

ریشه‌ها را بخیر هشتال و حکم

مهملی بر توی

«جزای سمنار»

این مثل بیشتر در لسان عرب جاریست ولی چون بسیاری از فضلاء و دانشمندان ایرانی نیز لدی‌الافتضاء بآن استناد میجویند و مضافاً با یکی از وقایع تاریخی ایران ارتباط دارد لذا در این مقاله آورده شده‌است.

اصطلاح «جزای سمنار» و یا بقولی «جزای سمنار» هنگامی بکار میرود که آدمی درخور سعی و عمل خود پاداش نگیرد سهل است بلکه سزای نیکی را پیدی دهند و خدمت را بیخبات و جنایت پاسخ گویند.

اکنون ببینیم سمنار کیست و چگونه جزا و پاداش گرفت:

بموجب روایت طبری و سایر مورخان شرقی، یزدگرد اول پادشاه ساسانی را هرچه فرزند ذکور می‌آمد پس از چندینی میبرد تا آنکه بهرام متولد شد. یزدگرد اول برای آنکه این فرزند نیز از دست نرود او را بنعمان پادشاه عرب حیره سپرد و از وی خواست تا بهرام را در آن آب و هوا پرورش دهد. ملک حیره بهرام را برگرفت و بجانب حیره شد که انصافاً هوایی خوش و پاکیزه داشت. آنگاه فرمان داد کسی را طلب کنند تا قصری بسازد که در تمامت کره زمین نظیر و بدیل نداشته باشد و بهرام را در آن جای دهد. سمنار «بکسر سین و نون مشدده» یا «سمنار» مهندس و معمار رومی را که در همه شام و عراق همتا نداشت بحضور آوردند. نعمان پادشاه گفت میخواهم قصری بنا کنی که از آن بلندتر و عظیمتر در جهان نباشد و من این شاهزاده ایرانی را در آن جای دهم تا از چشم بد روزگار مصون و محفوظ بماند. سمنار دست بکار شد و در مدت پنجسال قصر خورتق را «که بیاری خوردند گویند» بنا کرد که بقول طبری در شب چون

ماه بتافتی و هر که بروز چشم برو افکندی در تعجب ماندی. «عجم یک قصر را خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را سه دیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود متعادل یکدیگر. عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورتق گفت و دیگری را سدیر. در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سمنار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود، صبحدم ازرق و وقت استوا سفید بعد از ظهر زرد بنظر در می‌آمد.»^۱ نعمان چون آن قصر را بدید بی نهایت مسرور و خوشحال شد و سمنار را از مال و نعمت دنیا بی‌نیاز ساخت. سمنار چون آنچه نعمت و نوازش بدید چشمانش سیاهی گرفت و بنعمان گفت: اگر میدانستم که حق‌الزحمه و پاداش من تا این پایه و مایه است قصری عظیمتر و باشکوهتر می‌ساختم. نعمان پرسید: مگر تو از این بهتر هم میتوانی سازی؟ سمنار جواب داد: افسوس میخورم که بمنزلان کرم و سخاوت تو واقف نبودم و گرنه قصری آنچنان بنا میکردم که «بهر طرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بسیر آمدی»^۲ برنگ آفتاب تغییر کردی و هنگام شب رنگ ماه گرفتی. نعمان در اندیشه شد که مبادا پادشاه دیگری او را بزور مال بفرید و کاخی از خورتق بهتر و عظیمتر بسازد. پس بجای آنکه بنای قصر دیگری را بسمنار دستور دهد فرمان داد آن بیچاره را از بالای قصر خورتق سرنگون ساختند و بدین ترتیب آن معمار حیره دست را جزا داد! تا بهتر از خورتق را برای دیگری نسازد.

محمد طوسی راجع بقصر خورتق و جزای سمنار چنین میگوید: «خورتق بنائیت بظهر کوفه، نعمان بن امرء القیس کرد به هشتاد سال مدت ملک وی. مردی بود رومی، نام وی سمنار. دو سال کار بکردی و پنهان شدی. پس ظاهر شدی.

گفتند چرا چنین میکنی؟ گفت تا بنا قرار گیرد. چون به پیروند پاترزه ارش فرو نشسته بود، پس تمام کرد. نعمان بر سر وی رفتی و مینگریست برابر وی دریائی دید و از پس وی بیابان. در آب ماهی، در صحرا ضب و نخلها. نعمان گفت هرگز مثل این بنا ندیده‌ام. سنمار گفت من جای دانم ازین قلعه، اگر سنگی از آنجا برگیرند این قلعه بیفتد. نعمان گفت جز از تو هیچکس داند؟ گفت نه. سنمار را از قلعه بزیر انداخت تا هلاک شد و گفت نبادا کسی بکسی گوید و آنرا ببران کند^۲. عبارت «جزای سنمار» از آن تاریخ در میان عرب ضرب‌المثل شد و فضلاء و دانشمندان ایرانی نیز گهگاه بان تمثیل میکنند. در کتاب «امثال عرب» بیٹی در این زمینه است باینشرح:

جزائی جزاء الله شرّ جزائه

جزاء سنمار و ماکان ذانذب

که بلعی آنرا مطلع قصیده‌ای میداند و در ضمن حکایتی بعبدالعزیز امرء القیس از اکابر بنی کلب نسبت میدهد. در لغت‌نامه‌ی اسدی نیز این شعر آمده است:

بخشش خورشید تام باشد از عمر

گر بکشندم بسان سنجر و سنمار

حکیم نظامی گنجوی داستانسرای نامی ایران راجع بقصر خورتق و سرانجام رقت‌انگیز سنمار رومی در مثنوی هفت‌پیکر «بهرامنامه» آنچنان داد سخن داد و شیرین‌زبانی کرد که درین آمد خوانندگان محترم را از درک لذت آن تابلوی زیبا فی‌الجمله بی‌نسیب گذارد:

روز اول که صبح بهرامسی

از شب تیره برد بدنامی

یافتند از طریق پیروزی

در بزرگی و عالم افروزی

طالعش حوت و مشتری در حوت

زهره با او چو لعل با یاقوت

ماه در ثور و تیر در جوزا

اوج هریخ در اسد پیدا

ذنب آورده روی در زحلش

و آفتاب اوقتاده در حملش

داده هر کوکبی شهادت خویش

همچو برجیس بر سعادت خویش

با چنین طالعیکه بر دم نام

چون باقبال زاده شد بهرام

پدرش یزدگرد خام‌اندیش

پختگی کرد و دید طالع خویش

کانچه او میبزد همه خامت
تخم بیداد بد سرانجامت
پیش از آنحالتش بسالی یست
چند فرزند بود و هیچ ترست
حکم کردند راصدان سپهر
کان خلف را که بود زیبا چهر
از عجم سوی تازیان تازد
پرورشگاه در عرب سازد
مگر اقبال از آنطرف یابد
هرکس از بقعه‌ای شرف یابد
آرد آن بقعه دولتش بمثل
گرچه گفتند للبقاع دول

کس فرستاد خواند نعمان را

لاله لعل داد بستان را

تا چو نعمان کند گل افشانی

گرد آن برگ لاله نعمانی

آلت خسرویش بر دوزد

ادب شاهیش درآموزد

برد نعمانش از عماری شاه

کرد آغوش خود عماری ماه

چون برآمد چهار سال برین

گور عیار گشت شیر عرین

شاه نعمان نمود با فرزند

کای پر هت خاطر م در بند

کاین هوا خشک و این زمین گرمست

وین ملک زاده نازک و نرمست

پرورشگاه کن او چنان باید

کز زمین سر با آسمان ساید

تا در آن اوج بر کشد پروبال

پرورش یابد از نسیم شمال

در هوای لطیف جای کند

خواب و آرام جانفزای کند

رفت مندر بانفاق پدر

بر چنین جستجوی بست کمر

جست جائی فراخ و ساز بلند

ایمن از گرمی و گداز و گزند

کآنچنان دزد در آن دیار نبود

وانچه بد جز همان بکار نبود

۱ و ۲ - روضة الصفا - ج ۱ صفحه ۷۵۹ .

۳ - عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات ، صفحه ۲۱۱ .

اوستادان کار میجستند
 جای آن کارگاه میشتند
 تا بنعمان خبر رسید درست
 کانچنان پیشه‌ور که درخورست
 هست نام‌آوری ز کشور روم
 زیرکی کاو ز سنگ سازد موم
 چابکی چریست و شیرینکار
 سام دستی و نام او سنعار
 دست بردش همه جهان‌بده
 بهمه دیده‌ها پسندیده
 کرده چندین بنا بمصر و بشام
 هریکی در نهاد خویش تمام
 گرچه بناست وین سخن فاش است
 اوستاد هزار نقاش است
 چونکه نعمان بدین طلبکاری
 گرم دل شد ز یار سنماری
 کسی فرستاد خواند از آن بومش
 هم برومی فریفت از رومش
 آنچه مقصود بود از درخواست
 وانگهی کرد کار او را راست
 آلتی کان رواق را شاید
 ساختند آنچه‌انکه میباید
 پنجه کارگر شد آهن سنج
 بر بنا کرد کار ، سالی پنج
 تا هم آخر بدست زرین چنگ
 کرد سیمین رواقی از گیل و سنگ
 کوشکی برج برکشیده بهام
 قبله‌گاه همه سپید و سیاه
 کارگاهی بزیب و زرکاری
 رنگ ناری و نقش سنماری
 چون بهشتش درون پرآسایش
 چون سپهرش برون پرآرایش
 چونکه سنمار از آن عمل پرداخت
 خوبتر زانکه خواستند ساخت

ز آسمان برگزشت روتق او
 خور بروتق شد از خورتق او
 داد نعمان بنعمتیش نوید
 که بیک نیمه زان نداشت امید
 از شتر بارهای پر زر خشک
 وز گرانمایه‌های گوهر و مشک
 دست بخشنده کافت درمست
 حاجب الباب درگه کرمست
 مرد بنا که آن نوازش دید
 وعده های امیدوار شنید
 گفت اگر ز آنچه وعده دادم شاه
 پیش ازین شغل بودمی آگاه
 نقش این کارگاه چینی کار
 بهترک بستمی درین پرگار
 بیشتر بردمی درینجا رنج
 تا بمن شاه بیش دادی گنج
 گفت نعمان چو بیش یابی چیز
 به ازین ساختن توانی نیز ؟
 گفت اگر بایدت بوقت بسیج
 آن کم کاین برش نباشد هیچ
 روی نعمان ازین سخن بفریخت
 خرمن مهر و مردمی را سوخت
 گفت اگر مانمش ، بزور و بزر
 به ازین کند بجای دیگر
 نام و صیت مرا تپاه کند
 نامم خویش را سیاه کند
 کاره‌واران خویش را فرمود
 تا برند از دزد افکنندش زود
 کارگرین که خاک خونخوارش
 چون فکند از نشانه کارش
 کرد قصری بچند سال بلند
 بزمانیش ازو زمانه فکند
 گر ز گور خودش خبر بودی
 یک بدست از سه گز نیفزودی

